

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

هذا الكتاب فوائد انساب جامع مضامين تصوف و عرفان نظم و شرباهم درست
گريبان مملو از دروغ و نصح گراي مسلمان

واجحیائی

از تصنیف لطیف قدوة السالکین زبدة العارفين مشهور اقا لیم رومی و
نشای مولانا جامی بر حیل جامی قدس سره و السامی

مطابق نسخه خطی
کتابخانه
مطهری
طهران

Jan
CHECKED-2002

19258 (R)

۵۵۳۶



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE5536

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اُسی لا اُحییٰ ثناء علیک کیف وکل ثناء یعود الیک جل عن ثنائی جناب قدسک انت
کما اثینت علی نفسک خداوند اسپاس تو بر زبان نمی آیم و ستایش تو بر تونی شماریم ہرچہ
در صحت کائنات از جنس اثینہ و محامدست ہمہ جناب عظمت و کبریائی تو عائد است از
دست و زبان ماچہ آید کہ سپاس و ستایش ترا شاید تو چنانے کہ خود گفتہ و گوہر ثنائے
تو آنست کہ خود سفتہ رہ یا عیہ

آنجا کہ کمال کبریاے تو بود	عالم نمی از بحر عطایے تو بود
ما را چہ حد حمد و ثنائے تو بود	خود حمد و ثنائی تو سزایے تو بود

جائیکہ زبان آورانا فصیح العرب علم فصاحت را انداختہ و خود را در ادای ثنائی تو عاجز شناخت ہر
شکستہ زبان را چہ امکان زبان کشائی و ہر آشفتنہ را چہ یارای سخن آرائی بلکہ اینجا اظہار
اعتراف بعجز و قصور است و بان سرور دنیا و دین در معنی مشارکت جبین احسن ادب و در پر یا عیہ

من کیستم اندر چہ شمارم چہ کسم	تا ہم ہی سگالش باشد ہوسم
در قافلہ کہ اوست دائم نہ رسم	این بس کہ رسد ز دوریا نگ جریسم

اللهم صل علی سیدنا محمد ناصب لوار الحجد وصاحب المقام المحمود وعلی آله واصحابه الفاضلین
بنیل المحمود و نیل المقصود و سلم تسلیما کثیرا کثیرا الکی غلصنا عن الاشغال بالملاهی و اربنا
حقائق الاشیاء کما هی غشاده غفلت از بصر بصیرت ما بکشای و هر چیزے را چنانکه هست
بر ما بنمای نیستی را در صورت هستی بر ما جلوه ده و از نیستی بر جمال هستی پرده مننه این صور خیالی
را آئینه تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب و دوری و این نقوش و همی را سرمایه دانائی
و بینائی ماکردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مجوری ما هم از ماست ما را با ما بگزار و
ما را از ما رهایی گرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار

رباعیات

آه شب و گریه سحرگاهم ده	یارب دل پاک و جان آگاهم ده
آنکه بیخود ز خود بخود را هم ده	در راه خود اول ز خودم بیخود کن
و از جمله جهانیان مرا یکسو کن	یارب همه خلق را بمن بد خو کن
و ز عشق خودم محبت دیگر و کن	رفی دل من صرف کن از هر جبهه
را به دهم بکوی عرفان چه شود	یارب بر ما نیم که حرمان چه شود
یک گبر و گریه کس مسلمان چه شود	بس گبر که از کرم مسلمان کردی
و ز افسر فقر سفر از مگردان	یارب ز دو کون بے نیازم گردان
زان به که نه سحر تست باز مگردان	در راه طلب محرم را ز مگردان

تلمیح

این رساله ایست مسمی بلوایح در میان معارف و معانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب
عرفان و صاحب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لائقه و اشارات لائقه متوقع که وجود
متصدی این بیان را در میان نه بیند و بر بساط اعراض و بساط اعتراض نشیند چه او را
درین گفتگوی نصیب جز منصب ترجائی نیست و بهره غیل از شیوه سخن رانی نه رباعیات

	<p>از هیچ و کم از هیچ نیاید کارے ز نام نبود بهره بجز گفتارے در قصه عشق بے زبانی او لے گفتن بطریق ترجانی او لے در ترجمہ حدیث عالی شندان این تحفه رساند بشاہ ہمدان</p>	<p>من هیچ و کم از هیچ ہم بسیارے بہر سرکہ را سراسر تحقیقت گویم در عالم فقر بے نشانی او لے ز آنکس کہ نہ اہل ذوق و اسرار بود سقتم گہرے چند چو روشن خردان باشد ز من ہیچیدان معتمدان</p>	
	<p>لائحہ اول</p>		
	<p>ما جبل اللہ لرجل من قلبین فی جوفہ حضرت بیچون کہ ترا نعمت دادہ است در درون تو جز یک دل نہادہ است تا در محبت او یک رو باشی و یک دل داری غیر او محض و برون مقبول نہ آنکہ یک دل را بصد پارہ کنی و ہر پارہ در پی قصدی آوارہ رہی</p>		<p>تغیث کاشی</p>
	<p>بر مغز چہرہ احباب شد پوست ترا یکدل داری پس ست یکدوست ترا</p>	<p>ای آنکہ بقبلہ بتیان دوست ترا دل در پی این و آن نہ نیکوست ترا</p>	<p>دل لہذا</p>
	<p>لائحہ دوم</p>		
	<p>تفرقہ عبارت از آنست کہ دل را بواسطہ تعلق با مومر متعدودہ پراگندہ سازی و جمعیت آنکہ از ہمہ ہشتاد و نہ واحد پرازی جمعے گمان بردند کہ جمعیت در جمیع اسباب ست در تفرقہ ابد مانند و فرقہ بقیین دانستند کہ جمیع اسباب از اسباب تفرقہ است دست از ہمہ افشانند</p>		<p>تفرقہ عبارت از آنست کہ دل را بواسطہ تعلق با مومر متعدودہ پراگندہ سازی و جمعیت آنکہ از ہمہ ہشتاد و نہ واحد پرازی جمعے گمان بردند کہ جمعیت در جمیع اسباب ست در تفرقہ ابد مانند و فرقہ بقیین دانستند کہ جمیع اسباب از اسباب تفرقہ است دست از ہمہ افشانند</p>
	<p>رباعیات</p>		
<p>مشکل شود آسودہ ترا دل زہمہ دل را بیکے سیار و گیسل زہمہ در مذہب اہل حج شہر الناسی نشناسی خود ز جہل مے شناسی</p>	<p>مشکل شود آسودہ ترا دل زہمہ دل را بیکے سیار و گیسل زہمہ در مذہب اہل حج شہر الناسی نشناسی خود ز جہل مے شناسی</p>		<p>اتنی در دل تو ہزار مشکل زہمہ چون تفرقہ و دست حاصل زہمہ ما دام کہ در تفرقہ و سواسی و آنکہ کہ ناس وے شناسی</p>

از سجد چنانچه	ایضا کمال رسد سخن زهر باب گوید	چیز راه حصول رت ارباب پیوسته نه بدو
بنیاد	چون علت تفرقه است اسباب جهان	جهیت دل ز جمع اسباب مجوس
	ایضا دل طلب کمال در مدرسه چند	تکمیل حصول و حکمت و هندسه چند
	بهر فکر که جز ذکر خدا و سوسه است	شیرینی ز خدا بدو این سوسه چند

در دگرایی
سید ذکر الله

حضرت حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال بظاہر و باطن همه ناظر است و خبری نیست که تو ندیده از لقای او برداشته سویی و دیگر نمی نگری و طریق رضای او بگذراشته راه دیگر نمی گیری	لا تحم سوسه	و بهیضه و الی
---	-------------	---------------

ریاضیات	بایار به گلزار شدم به گلزار	بر گل نظر نگذرم از بنجر
	دلدار بطعنه گفت شمرمت بادا	رخسار من اینجا است تو در گل نگری
	آمد سحران و لب خونین جگران	گفت ای ز تو بر خاطر من با گر ان
	شمرمت بادا که من بسویت نگران	باشم تو منی چشم بسوسه دگران
	ما یتمم براه عشق پویان همه عمر	وصل تو بجد و جد جویان همه عمر
	یک چشم زدن جمال تو پیش نظر	بهر تر ز جمال خود برویان همه عمر

حالت پس	لا تحم چهارم	و نه بر
ما سوا می حق عز و علای در معرض زوال است و فنا حقیقتش معلومیت معدوم و صورتش موجودیت است	موسوم و بیرون نه بود داشت نه نمود و امر و زنی و نیست بے بود و پیداست که فردا از چپ خواهد کشود ز مایم انقیاد بدست آمل و آمانی چه دهمی تو پشت اعتماد برین فرخرفات قافی چه نهی دل از همه بر کن و در خدا بند و از همه بکسل و با خدا پیوندا و ست که همیشه بود و همیشه باشد و چهره بقائش را خا بر هیچ حادثه نخر اشد ریاضیات	
بهر صورت دلکش که ترا روی نمود	خواهد دلکش ز دور چشم تو بود	چشمی نمید

در زمانه...

بود دست همیشه با تو و خواهد بود	رو دل یکسره ده که در طوار وجود
حرف غمشان بلورج دل بنگارم	رقبت آنکه بقبله بتان رو آرم
حسنه که نه جاودان ازو بزارم	آهنگ جمال جاودانی دارم
آخر بدت تیر بلباشی ازو	چیزی که نه روی در بقا باشی ازو
آن به که بزنگی جدا باشی ازو	از هر چه بگردگی جدا خواهی شد
پیدا است که مدت بقایش چند است	امی خواهی اگر مال و اگر فرزند است
در کش بادل جهان بل دل پیوند است	خوش آنکه دلش بد لبی در بند است

لا محاله چنانچه در تمام مرقعات
جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال والافضال است بهر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است
پیر تو جمال و کمال اوست که آنجا تا فتنه و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته
هر که را دانای دانی اثر دانی اوست و هر کجا بنیائی بنی ثمره بنیائی او و با جمله همه صفات
اوست که از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرمود و در حقیقت جزئییت و تقید تجلی نمود تا تو از جزو
بکل راه برستی و از تقید باطلاق رو آوری نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و بمقتضای مطلق پا دانی

در...

رباعیات	
از نعم تماشای گل آن شمع طراز	چون دید میان گلشنم گفت بنواز
از صلم و کلمه ای چمن فرغ نمند	از اصل چرا بفرع می آئی باز
از لطف قد و صباخت خدیجه کنی	وز سلسله زلف مجتد چه کنی
از هر طرفی جمال مطلق تابان	ای بے خبر از حسن مقید چه کنی

لا محاله ششم
آدمی اگر چه بسبب جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت
بهر چه روی آرد حکم آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و گنجد احکما گفته اند چون

نفس ناطقه بصورت مطابق حقائق تجلی شود و با حکام صادق آن متحقق گردد و صارت کائنات الوجود
کلیما و ایضا عموم خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جهانی و کمال اشتغال بدین
بیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از ان باز نمیدانند و امتیاز نمی توانند و فی ثنوی الملوک

قدس سره من افاد و شنو می

اے برادر تو همین اندیشه	ما بقی تو استخوان و ریشہ
اگر گل ست اندیشه تو گلشن	در بود خاری تو همیشه گلخن

پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و تحقیق اشتغال نمائی که در جلال
موجودات همه تجالی جمال اویند و مراتب کائنات ملئی کمال او برین نسبت چندان سلو مت
نمائی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو بر خیزد و اگر خود روی آوردی با آورده باشی و چون
از خود تعبیر کنی از تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود انا الحق هو الحق گردد هرگز در

رباعیات

گر در دل تو گل گذر دگل باشی	وز بلبیل سقی بر بلبیل باشی
تو جز می و حق کل ست اگر روزی چند	اندیشه کل پیشه کنی کل باشی
ز آئینش جان و تن توئی مقصودم	وز مردن و ز سیتن توئی مقصودم
نه تو دیر بزی که من برفتم ز میان	اگر من گویم ز من توئی مقصودم
کعبه که باشد رو که لباس هستی شده شوق	تا با بان گشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستملک	در جان در غلبات شوق او مستغرق

لا اله الا الله

در حقایق و دینی

در زش این نسبت شریفی می باید کرد و بروی که هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات
از ان نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن
و گفتن و با جمله در جمیع حرکات و سکانات حاضر وقت می باید بود تا به بطلالت نگذرد بلکه

واقف نفس تا بغفلت بر نیاید بر پا عیبه

یار منم که گریه نمی نمایم سال بسال	هاشاکه بود مهر ترا بیم نوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال	در دل ز تو آرد و در دیده خیال

لا اله الا الله

همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجبست همچنین از دیار کیفیت
 خلق بسبب تعری از ملائسه اکوان و تبصری از ملاحظه صور امکان اهرم مطالب است و آن جز بکبد
 بلیغ و جدی تمام در نقی خواطر و او هام میسر نگردد و هر چند خواطر منتفی تر و ساوس مخفی تر آن
 نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحات سینه خیمه بیرون نزنند و نور ظهور
 هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن پرتو افکند تر از آفتابستاند و از مزاحمت اغیار برمانند نه شعور
 بخودت مانده و نه شعور بحد شعور بخود بل علم حق الا الله الواحد الاحد

رباعیات

یار رب مددی کز دوی خود برهم	وزید برهم و از بدی خود برهم
در هستی خود مرا ز خود بخود کن	تا از خودی و بخودی خود برهم
مقدری آن را که فنا شیده و فخر آید نیست	آن کشف یقین نه صرفت فی دین است
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا	الفقر اذا ثم هو الله این است

لا اله الا الله

فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلائی ظهور هستی حق بر باطن با سوا س او شعور نماند و فنا
 فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فنا بی فنا در فنا مندرج است زیرا که
 صاحب فنا را اگر بفنا س خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بحیث آنکه صفت فنا موصوف
 آن از قبیل ماسوا س حق اند سبحانه و تعالی پس شعور بآن منافی فنا باشد

رباعیات



استغفر

از خرم بستیت بجوی کے کا ہی	از نسیان کہ فنا سے خوشی تن میخو اہی	از خرم بستیت بجوی کے کا ہی	از نسیان کہ فنا سے خوشی تن میخو اہی
گردم نے از راہ فنا گمراہی	تا یکسر موز خوشی تن آگاہی	گردم نے از راہ فنا گمراہی	تا یکسر موز خوشی تن آگاہی
لاکھ دہم			
توحید یگانہ گردانیدن دل ست یعنی تخلیص و تجرید از تعلق با سوائے حق سبحانہ تعالیٰ			
ہم از روی طلب و ارادت وہم از جہت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او اندہمہ مطلوبات			
و مرادات منقطع گرد و وہمہ معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از ہمہ رتبے			
توجہ بگرداند و بغیر حق سبحانہ و تعالیٰ اور آگاہی و شورش نہماند رہا عیب			
توحید بمرت صوفی صاحب سیر	تخلیص دل از توجہ دست بغیر	توحید بمرت صوفی صاحب سیر	تخلیص دل از توجہ دست بغیر
رہزی ز نہایات مقامات طہور	گفتہ تو گر فہم کنی منطق طہیر	رہزی ز نہایات مقامات طہور	گفتہ تو گر فہم کنی منطق طہیر
لاکھ پانزدہم			
ما دام کہ آدمی در دام ہوا و ہوس گرفتار است دوام این نسبت از وی دشوار است اما چون			
آئینہ جذبات لطف در وی ظہور کند و مشغلہ محسوسات و معقولات را از باطن وی دور			
انگند و التذاذ بان غلبہ کند بر لذات جسمانی و راحت روحانی کلفت مجاہدہ از میان برخیزد			
و لذات مشاہدہ در جانش آویزد و خاطر از مزاحمت اغیار سپرد از دوزبان حالش بدین ترانہ ترنم			
آغاز در باب عیب			
ای بلبل جان مست زیاد تو مرا	وی مایہ غم پست زیاد تو مرا	ای بلبل جان مست زیاد تو مرا	وی مایہ غم پست زیاد تو مرا
لذات جہان را ہمہ دریاست فکند	دوستی کہ دہد دست زیاد تو مرا	لذات جہان را ہمہ دریاست فکند	دوستی کہ دہد دست زیاد تو مرا
لاکھ دوازدہم			
چون طالب صادق مقدمہ نسبت جذبہ را کہ التذاذ است بیاد کردن حق سبحانہ و تعالیٰ			
در خود باز یاد می باید کہ تمام بہت را بر تربیت و تقویت آن گمارد و از ہر چہ منافی آنست خود را			
باز دارد و چنان داند کہ فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند بیچ نگر وہ باشد			

و حق آن کما یبغی بجانیا و رده ربا عجب

بر عود دلم نواخت یکز مر عیش	ازان زمزمه امز پائے تاسم عیش
حقا که بهر دنیا بم بیرون	از عده حق گذاری یکد مر عیش

الاحکام سیزدهم

حقیقت حق سبحانه و تعالیٰ چیزی هستی نیست و هستی او را اخطاط و هستی نه مقدس است از وصیت تغییر
تبدیل و مبراست از وصیت تکثر و تحول از همه نشانهایی نشان نه در علم گنج و نه در عیان همه چند با
و چون با از پید او و بی چند و چون همه چیز با و مدرک و او از احاطه ادراک بیرون چشم سر در
مشاهده جمال او خیره و دیده سربلای ملاحظه کمال او تیره ربا عیادت

یا من بهواک کنت بالروح سمحت	هم فوئی و هم تحت نه فوئی و نه تحت
ذات همه جز وجود و قائم بوجود	ذات تو وجود و سافج هستی بحت
بیس بیرنگ است یار دلخواه ایدل	قانع نشوی برنگ ناگاه اے دل
اصل همه رنگها از ان بیرنگ است	من حسن صبغة من اللہای دل

الاحکام چهاردهم

لفظ وجود را گاه بمشی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان
اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه مایهات را
عارض میشود و در تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و
حقیقت میخواهند که هستی و سبذات خود مست و هستی باقی موجودات بوسه فی الحقیقه غیر از و س
موجود نیست در خارج و باقی موجودات عارض وی اند و قائم بوسه چنانچه فوق کمال کبری عارضین
و عظامی اهل یقین بآن گواهی میدهند و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بمعنی ثانیت
نه بمعنی اول ربا عجب

هستی بقیاس عقل صحاب قیود	جز عارض اعیان و حقائق نه نمود
--------------------------	-------------------------------

لیکن بکاشفات ارباب شهود	اعیان همه عارض اند و معروض وجود
لا محاله یا نزد هم	
<p>صفات غیر ذات اند من حیث مایفهمه العقول و عین ذات اند من حیث تحقیق و الحصول مثلاً عالم ذات است باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم باید گیر متغایر اند من ذات را نیز متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات اند بآن معنی که آنجا وجودات متعدد نیست بلکه وجود نیست واحد و اسما و صفات نسبت اعتباراً</p> <p>او بر پایه عینه</p>	
از دهره شان ذات تو پاک از همه شین	از دهره شان ذات تو پاک از همه شین
از دهره شان ذات تو پاک از همه شین	از دهره شان ذات تو پاک از همه شین
لا محاله شان نزد هم	
<p>ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معرست و از جمیع نسب اضافات مبرا اتصاف و باین امور باعتبار توجه است بعالم ظهور و در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمودن است علم و نور وجود و شهود متحقق گشته و نسبت علم مقتضای عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود مستلزم واجدیت و موجودیت و شاهدهیت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نور است مشرق است به بطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر مظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شارا الله نسب و اضافات متعین میشود و هر چند تضاد نسب و اسما و بیشتر ظهور را و بلکه خفا و بیشتر فحجان الله من اجتناب مظاهر نور و ظهور و انبساط مشهور خفا و اعتبار صرفت و اطلاق ذات است و ظهور</p> <p>او باعتبار مظاهر و تعینات</p>	
رباعیات	
با کمر خورشید گفتم ای غنچه دمان	به خطه پیش چهره چون عشو دمان

زود خنده که من بکس خوبان جهان رخسار تو بے نقاب دیدن نتوان ما دام که در کمال اشراق بود خورشید چو بر فلک زندانیت نور داندم که کند ز پرده ابر ظهور	در پرده عیان باشم و بے پرده نهان دیدار تو بے حجاب دیدن نتوان سر چشمه آفتاب دیدن نتوان در پر تو او خیره شود و دیده زده فالناظر یلح الیه من غیب تصور
---	--

الاحیة ہفتہم

تعیین اول وحدتیت صرف و قابلیت است محض شتمل بر جمیع قابلیت چہ قابلیت تجرد
از جمیع صفات و اعتبارات و چہ قابلیت انصاف ہمہ و باعتبار تجر و از جمیع اعتبارات
تا غایتی کہ از قابلیت این تجرد نیز مرتبہ احدیت است و مراد راست بطون و اولیت و
از لیت و باعتبار انصاف از جمیع صفات و اعتبارات مرتبہ واحدیت است و مراد راست
ظہور و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبہ واحدیت بعضی از ان قبیل اند کہ انصاف ذات
باہنا باعتبار مرتبہ جمع است خواہ مشروط باشد تحقیق و وجود بعضی حقایق کونیہ چون خالقیت
و از لیت و غیر ہما و خواہ نباشد چون حیات و علم و ارادت و غیر ہا و اینہا اسما و صفات
الکویت و ربوبیت اند و صورت معلومیہ ذات متلبسہ بہذہ الاسما و الصفات حقائق
الکمیہ است و تلبیس ظاہر و وجود باہنا موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از ان قبیل اند
کہ انصاف ذات باہنا باعتبار مراتب کونیہ است چون فصول و خواص و تعینات کہ میراث
اعیان خارجیہ اند از یکدگر و صورت معلومیہ ذات متلبسہ بہذہ الاعتبارات حقایق کونیہ
است و تلبیس ظاہر و وجود با حکام و آثار آہنا موجب تعدد وجودیت و بعضی ازین حقایق
کونیہ را عند سر بیان الوجود فیہا با حدیثہ جمع جمیع شیونہ و ظہور آثار ہا و احکام ہا با استعداد
ظہور جمیع اسما الکمی است سوسے الوجوب الذاتے و الاستغناء علی اختلاف
مراتب الظہور شدہ و ضعفاً و غالبیہ و مغلوبیہ چون اکمل افراد انسانی از انبیاء

اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضی است و در بعضی علی اختلاف المذکور چون
 سایر موجودات و حضرت ذات باحدیه جمیع شیونها الالهیه و الکوئیه ازلا ابداً و جمیع
 این حقایق که تفصیل مرتبه واحدیت اند ساریست و متجلی چه در عالم ارواح و غیب و چه
 در عالم امثال و چه در عالم حس و شهادت چه در دنیا و چه در آخرت و مقصود از این همه تحقیق
 و ظهور کمال است که کمال جلال و استجلاست کمال جلای یعنی ظهور و بحسب این اعتبار است
 و کمال استجلا یعنی ظهور و مر خود را بحسب همین اعتبارات و این ظهور و ظهور نیست عیانی
 عینی چون ظهور و ظهور و مجمل و مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست نفس خود را در نفس
 خود را بر نفس خود به اعتبار غیر و غیریت و این ظهور نیست علمی غیبی چون ظهور مفصل در مجمل
 و غنا مطلق لازم کمال ذاتیت و غنا مطلق آنست که شیون و اعتبارات و احوال ذات
 با حکما و لوازمها علی وجه کلی حلقه که در جمله مراتب حقایق الهی و کونی مینماید مراتب ربانی بطونها
 و اندراج الكل و حدتها مشاهده و ثابت باشد جمیع صور یا احکامها که ظاهر و نظهر و شیت
 و تشابهی المراتب و این حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه و تعالی

إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ رباعیات

دامان غنا عشق پاک آمد پاک چون جلوه گر و نظار گر جمله خودست بهر شان و صفت که هستی حق دارد در ضمن تعقیدات محتاج به خویش واجب وجود نیک و بد مستغنی است در خود همه را چو عباد و ان می بیند	از آلودگی وجود مامشتی خاک گروا تو در میان نباشیم چه پاک در خود همه معلوم محقق دارد از دیدن آن غنای مطلق دارد واحد مراتب عدد مستغنی است از دیدن شان برون خود مستغنی است
---	---

لا تحم همز و هم

چون تشخصات و تعیینات افراد انواع مندرجه تحت حیوان را رفع کنی افراد پرنده

در همه جمیع شود و چون میزرات آن انواع را که فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت
 حیوان جمیع شود و چون میزرات حیوان را و آنچه با او در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی همه در
 جسم نامی جمیع شود و چون میزرات جسم نامی را و آنچه با او مندرج است تحت جسم نامی همه در حقیقت
 جسم جمیع شود و چون میزرات جسم را و آنچه با او مندرج است تحت الجواهر اعنی العقول و النفوس
 رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمیع شود و چون بیه الاشیاء بین الجواهر و العرض را رفع کنی همه در تحت
 ممکن جمیع شود و چون بیه الاشیاء بین ممکن و الواجب را رفع کنی همه در موجود مطلق جمیع شود
 که عین حقیقت وجود است و بذات خود موجود است نه بوجود ذرات خود و وجوب
 صفت ظاهر است و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة تجلیت
 علی نفسه متلبساً بشیون و این میزرات خواه فصول باشد خواه خواص خواه تعینات و مشخصات
 همه شیون است و اندک مندرج و مندرج بودند در وحدت ذات اولاد مرتبه علم بصورت
 اعیان ثابت بر آمدند و ثانیاً در مرتبه عین بواسطه تلبس احکام و آثار ایشان نظام وجود که
 تجلی و آئینه است مرابطن وجود را بصورت اعیان خارجیہ گرفت پس نسبت در خارج الایشتی
 واحد که بواسطه تلبس شیون و صفات متکثر و متعدد مینماید نسبت با آنان که در خنق مراتب مجبور
 اند و با احکام و آثار آن مقید بر با عیانت

مجموعه کون را بقانون سبق	اگر دیم تفحص در قاعده و رقی
حقا که ندیدیم و نخواهیم دید	جز ذات حق و شیون ذاتیه حق
تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات	تا که سخن معدن حیوان منبات
یکذات فقط بود محقق نه ذوات	این کثرت و همی ز شیون است و صفات

الاسخه نوزدهم

مراد با اندراج کثرت شیون در وحدت ذات نه اندراج جزو است در کل یا اندراج منظور
 در ظاهر بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم است در موصوف و مانع و چون اندراج نصفیت

وثلثیت وبعیت وحمیت الی مالا نهایتاً که در ذات واحد عددی زیرا که این نسبت دروس
مندرج اند واصلاً ظهور در اندام که بتکرار ظهور در مراتب جزو ثنین وثلثه واربعة وخمسة واقع
شود از اینجا معلوم میشود احاطه حق سبحانه و تعالی بجمع موجودات همچون احاطه ملزوم مرتب باو از م
موصوف باوصاف نه همچون احاطه کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله عما یلیق بحجاب قدره بر یا عجمیه

در ذات حق اندراج نشان معروفست	شان چون صفت مرتب ذات حق موصوفست
این قاعده یاد داری که خدایت	نه جزو نه کل نه ظرف و نه مظهر و نه مست

الاحتمال بستم

ظهور و خفای شینون و اعتبارات بسبب تلبس بظواهر وجود و عدم آن موجب تغییر حقیقت وجود و
صفات حقیقیه و نیست بلکه مبنی بر تبدل نسبت اضافات است و آن مقتضی تغییر در ذات نه اگر
عمر و اندامین زید بر خیزد بر بسیارش بنشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیه خود
همچنان برقرار و همچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس با موری شریفیه زیادتی کمال نگیرد و بحسب ظهور
در مظاہر خسیسه نقصان پذیرد و نور آفتاب هر چند که بر پاک و پلید تابد هیچ تغییر بر بساطت نوریت
اورا نه نیابد نه از مشک بوسه گیرد و نه از گل رنگ نه از خار عاردارد و نه از حسه از انگ

بر یا عجمیه

چون خور ز فروغ خود جهان آراید	بر پاک و پلید اگر تبا پیشاید
نی نور دمی از هیچ پلپ آلاید	نی پاکی از هیچ پاک افزاید

الاحتمال بستم و یکم

مطلق بے مقید نباشد و مقید بے مطلق صورت نه بندد اما مقید مختلج است بے مطلق و مطلق
مستغنی است از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان
حرکت و حرکت مفتاح که در ریاست بر یا عجمیه

ای در حرم قدس تو کس اجانی	عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی
---------------------------	--------------------------------

ما و تو نزد هم جدا نه ایم اما هست	ما را بتو حاجت و ترابا بلانے
و ایضا مطلق مستلزم مقید نیست از مقیدات علی سبیل البدلیه نه مستلزم مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدین نیست قبیله احتیاج همه مقیدات اوست لا غیر رباعیات	
تو با سبب و علل نتوان یافت	بے سابقه از فضل از ل نتوان یافت
بر هر که بود تو ان گرفتار بنده	تو بے بدی ترا بدل نتوان یافت
ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض	فضل و کرم نیست محلل بفض
هر کس که نباشد تو عوض باشی ازو	و انرا که نباشی تو کسی نیست عوض
استثنای مطلق از مقید باعتبار ذات است و الا ظهور اسماء الوهیت و تحقق نسبت ابی مقید از محالات است رباعیه	
ای باعث شوق و ظلم خوبه تو	فرع طلب نیست مطلوبه تو
اگر آئینه من نبودی	ظا هر نشود جمال محبوبه تو
لا بل که همه محب حقست و هم محبوب او و هم طالب حقست و هم مطلوب او و محبوب است در مقام جمع احدیت و طالب و محب است در مرتبه تفضیل و کثرت رباعیه	
بے غیر ترا بسوی تو سیر نه	خالی از تو هیچ مسجده دیر نه
دیدم همه طالبان و مطلوبان را	آنچه تو نه و در میان غیر نه
لا کحه نسبت و دوم	
حقیقت هر شئی تعیین وجود است در حضرت علم باعتبار شانی که آن شئی ظاهر است یا خود و متعین بهمان شان در همان حضرت و اشیا موجوده عبارت اند از تعینات وجود باعتبار انصباع ظاهر وجود یا آثار و احکام حقائق ایشان یا خود وجود متعین بهین اختیارات بروجه که حقائق همیشه در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که نزوال صور علمیه از باطن وجود محالست و الا جمل لازم آید تعالی الله عن ذلک	

اعلا کبیراً رباً عظیم	
ما یثم وجود و اعتبارات وجود	در خارج و علم عارضات وجود
در پرده ظلمت عدم مستوریم	اظهار شده عکس مازمرات وجود
پس هر شئی بحسب حقیقت و وجود با جو متعین است یا تعین عارض موجود را تعین صفت متعین اوست صفت باعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوف است باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب جو موجب صحت حمل است رباً عظیم	
همسایه و هم نشین و هم ره همه است	در دل و گدا و طلس شده همه است
در انجمن فرق و نهان خانه جمیع	بالله همه اوست ثم بالله همه است
الاحکامیست و سوم	
حقیقت وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی معقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوت است بعضیها فوق بعض و در مرتبه او را اسامی و صفات و نسب اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقت پس اطلاق اسامی مرتبه الوهیت مثلاً چون الله و رحمن و غیره با مراتب کونیة عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه کونیة بر مرتبه انبیاء غایت خلالات و نهایت خذلان باشد	
رباً عظیم	
ای برده گمان که صاحب تحقیق	واند صفت صدق و یقین صدیقی
به مرتبه از وجود حکمی دارد	اگر حفظ مراتب نه کنی زندیقی
الاحکامیست و چهاریم	
موجود حقیقی یکیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است اما او را مراتب بسیار است اول مرتبه لا تعین و عدم بخصایر است و اطلاق از هر قید و اعتبار را ازین حیثیت منزه است از اضافات نفوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لذات نه نقل را و قدرت	

جلال اوزبان عبارتست و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت بهم ارباب کشف از ادراک
 حقیقتش در حجاب و بهم صاحب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان او بی نشایت
 و نهایت عرفان او حیرانی رباعیات

ای در تو نهانها و عیان با همه هیچ از ذات تو مطلقاً نشان نتوان داد هر چند که جان عارف آگاه بود دست همه اهل کشف ابواب شهود این عشق که هست جز ولا ینفک ما خوش آنکه دمد ز نور او صبح یقین	پندار و یقین با و گمان با همه هیچ کا بخاکه تویی بود نشان با همه هیچ کی در حرم قدس تو اش راه بود از دامن ادراک تو کوتاه بود حاشا که بود عقل مایه رک ما ما را بر ماند از ظلام شک ما
--	--

مرتبه ثانیه تعین اوست به تعینی جامع مرجمع تعینات فعلیه و جوبیه آلمیه را و جمیع تعینات انفعالیه
 امکانیه کونییه را و این مرتبه مسمی است به تعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود است و فوق
 او مرتبه لا تعین است لا غیر و مرتبه ثالثه احدیت جمیع تعینات فعلیه موثره است و این مرتبه
 الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیه است و این مرتبه اسما حضرت ایشان است و
 اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است که وجوب و صف خاص اوست مرتبه خامسه
 احدیت جمیع تعینات انفعالیه است که از شان ایشان است تا اثر و انفعال و این مرتبه کونییه
 امکانیه است مرتبه سادسه تفصیل مرتبه کونییه است که مرتبه عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار
 ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصورت حقائق و اعیان ممکنات
 پس فی الحقیقت وجود پیش از یک نیست که در جمیع این مراتب و حقائق که تفصیل مرتبه احدیت
 اندسار است و وی درین مراتب و حقائق عین این مراتب و حقائق است چنانکه این مراتب
 و حقائق در وی عین وی بودند حیث کان الله و لم یکن معه شیء رباعیات

هستی که ظهور میکند در همه شئی	خواهی که بری بحال وی با همه پی
-------------------------------	--------------------------------

برهان نیست برهان نیست برهان نیست	می وی بود اندر وی فردی می می لا مح گردید کس درین سر محرم عالم همه در حق است و حق در عالم	رو بر سر می جواب این که چنان بر لوح عدم لوح نور قدم حق را مشر جد از عالم زیراک
لا مح نیست و پنجم		
حقیقه الحقائق که ذات الهی است تعالی شان حقیقت همه اشیا است و او فی حد ذاته واحد است که عدد را با و راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تازه حقائق جوهریه متبوعه است و تازه حقائق عرضیه تابعیه پس ذات واحد بواسطه صفات متعدده جوهر و اعراض متعدده متکثره مینماید و من حیث الحقیقه یکی است که اصلا متعدده و متکثر نیست با عجمه		
ای بر سر حرف این آن نازده خط در جمل کارنات بے سهو و غلط	پندار دینی دلیل بعد است و سخط یکلین فحسب وان و یکذات فقط	
این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات مذکوره حق است و از حیثیت تعدد می و تکثر می که بواسطه تلبیس او به تعینات می نماید خلقت است و عام پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات او بیند و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن رباعیات		
لا بلکه عیان در همه آفاق حق است بالله که همان نه وجه اطلاق حق است مشهود شد این عالم پر سود و زیان بارتیه اجمال حق آید مبیان	هر شکل بتان رهبر عشاق حق است چیز که بود در روستای تقلید جهان چون حق تفحص شویون گشت عیان اگر باز روند عالم عالمیان	
لا مح نیست و ششم		
شیخ رضی الله عنه در نص شعبی میفرماید عالم عبارت است از اعراض مجتمعه و عین واحد که		

حقیقت سہتی ست و آن تبدل و متحد میگردد مع الانفاس و الآفات در ہر آن عالم بعد میر و
 و مثل آن بوجود آید و اکثر اہل عالم ازین معنی غافل اند کہما قال سبحانہ و تعالیٰ بل ہم
 فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی بر نمینی مطلع نشدہ است مگر اشاعرہ در بعض
 اجزائے عالم کہ اعراض ست حیث قالوا الاغراض لا یبقی زمانین دیگر حسابیہ کہ معروف
 اند بسو فسطائیہ در ہمہ اجزائے عالم چہ جو اہر و چہ اعراض و ہر یک ازین فریقین من و چہ
 خطا کردہ اند اما اشاعرہ بسبب آنکہ اثبات جو اہر متعددہ کردہ اند و رائے حقیقت وجود و
 اعراض تبدلہ متحدہ را با نہا قائم داشتہ و ندانستہ اند کہ عالم جمیع اجزائے نیست مگر اعراض
 متحدہ تبدلہ مع الانفاس و الآفات کہ در عین واحد جمع شدہ اند و در ہر آن ازین عین
 زائل میشوند و امثال آنہا بوسہ متلبس میگردد پس ناظر بواسطہ تعاقب امثال و غلطی فہم
 و می پندارد کہ این امر نیست واحد مستمر کہما یقول الاشاعرۃ فی تعاقب الامثال علی محل العرض
 من غیر خلوان من العرض مماثل للشخص الاول فظن الناظر انما واحد مستمر با عیہ

بحریت نہ کا ہند نہ افزائیدہ	امواج برور و نندہ و آسیندہ
عالم چہ عبارت از ہمین امواج ست	نبود و زمان بلکہ دو آن پائیدہ
عالم بودار نہ ز غیرت عارے	نہر جاری بطور ہائے طارے
و اندر ہمہ طور ہائے نہر جاری	سریت حقیقتہ الحقائق سارے

و اما خطای سو فسطائیہ آنست کہ مع قولہم بالتبدل فی العالم با مرہ متنبہ نشدہ اند با آنکہ یک
 حقیقت ست کہ متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینہ متعددہ مینماید و ظہور
 نیست اورا در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانکہ وجود نیست اینہا را بدون او
 در خارج رباعیہ

سو فسطائی کہ از خرد بخیر ست	گوید عالم خیالی اندر گذر ست
آری عالم ہمہ خیال ست و لے	جاوید و حقیقتہ جاوہر گز ست

واما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه تعالی در هر نفسی متجلی است تجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعیین و یک شان متجلی نمیگردد بلکه هر نفسی بتعین دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشان دیگر تجلی میکند با عیب

هستی که دو آن است عیان در شان	در شان و اگر جلوه کند هر آنی
این نکته بخود کل یوم فی شان	اگر بایست از کلام حق برمانی

و سر درین آنست که حضرت حق را سبحانه تعالی اسماء متقابله است بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همه دائمی و کارا نند و تعطیل بر هیچ یک جائز نیست چون حقیقه از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرائط و ارتقاء موانع مستعد وجود گردد و رحمت رحمانیه او را دریا بدو بر و ساقاضه وجود کن و ظاهر وجود بواسطه تلبیس بآثار و احکام آن حقیقت متعین گردد و بتعین خاص و تجلی شود بحسب آن تعیین بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی ضحالی تعینات و آثار کثرت صورتیت از آن تعیین منسلخ گردد و در جهان آن انسلخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که ماثل تعیین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضحل گردد و بتعینی دیگر بر رحمت رحمانیه حاصل آید و بکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعیین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعد از میرو و دیگر مَثَل آن در وجود می آید اما عجوب بحسب تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حال است و در از منزه استوالیه بر یک منوال با عیانت

سبحان الله زبده خداوند و دود	مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود
در هر آنی بر دهبانی بعد	آرد و گرسه چو او هماندم بوجود
انواع عطا گر چه خداست بخشد	هر اسم عطیه جداست بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را	یک اسم فنا یک بقا بخشد

دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عیان واحد که حقیقت وجود است آنست که هر چند حقایق موجودات را تجدید میکنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیز ظاهر نمیشود

مثلاً وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است و حیوان جسم نامی است و حساس متحرک بالا راده
 و جسم جوهریست قابل مراحا و تلتله را و جوهر موجودیست لانی موضوع و موجود ذاتیست که
 مراد را تحقق و حصول باشد درین حدود و هر چه مذکور میشود همه از قبیل اعراض است الا آن
 ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ است زیرا که معنی ناطق ذات له النطق است و معنی نامی ذات له
 التسمی و بکنانی البواتی و این ذات مبهم عین وجود حق و هستی حقیقی است که قائم است بذات خود و
 مفهوم است ماین اعراض را و آنکه ارباب نظر میگویند امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم
 فصول اند که بآن از فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقانی فصول بر وجهی که متنا
 شوند از اعدادی خود و بغیر ازین لوازم یا لوازمیکه ازینها خلف باشد مقدمه ایست ممنوع و کلا نیست
 نامسموع و بر تقدیر تسلیم هر چه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس بآن عین واحد عرضی خواهد بود
 زیرا که اگر چه داخلست در حقیقت جوهر خارج است از ان عین واحد و قائم است با و و عین
 آنکه اینجا امریست جوهری و رای عین واحد در غایت سقوط است تخصیص و قتی که
 کشف ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکوٰۃ نبوت بخلاف آن گواهی دهد و مخالفت عاجز
 باشد از اقامت دلیل و الله یقول الحق و هو ینبذ السبیل

رباعیات

تحقیق معانی از عبارات مجوی	بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
خواهی یا بی از علت جمل شفا	قانون نجات از اشارات مجوی
گشتی بوقوف بر مواقف قانع	شد قصد مقاصد شد مقصدان
هرگز نشود تانه کنی رفع حجب	الوار حقیقت از مطالع طالع
در رفع حجب کوشش در جمع کتب	کنر جمع کتب نمی شود رفع حجب
در طی کتب کجا بود نشه حجب	طی کن همه را و محمدالی الله و تب
لا محذور نیست و مقتدر	

عظیم ترین حجابی و کثیف ترین نقابے جلال و وحدت حقیقه را تقدیرات و تعداداتی است که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه تلبس آن با حکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود است و مجویا نرا چنان می نماید که اعیان موجود شده اند در خارج و حال آنکه بوسه از وجود خارجی بشیام ایشان نرسیده است و همیشه بر عدسیت صلی خود بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس با حکام و آثار اعیان نه از حیثیت مجرد از آنها زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقت حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقه خود است که از لا بوده و ابدا خواهد اما بنظر اغیار بسبب حجاب بصورت کثرت احکام و آثار تقدیر متعین درمی آید و متعدد و متکثر مینماید بر پاهیات

بحریت موجودان موج زنان	زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین گشته عیان	بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان
بنگیز جهان سراسری پنهان	چون آب حیات در سیاهی پنهان
پیدا آمد به بحر ماسته انبوه	شد بحر در انبوهی ماسته پنهان

هرگاه که چیز در حین نموده میشود ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و ایضا آنچه نموده میشود از ظاهر در مظهر شیخ و صورت است نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هر جا که ظاهر است عین مظهر است و در همه مظاهر بذاته ظاهر بر پاهیات

گویند دل آئینه آئین عجب است	در رخ شاهان خود عجب است
در آئینه رخ شاهان نیست عجب	خود شاهد و خود آئینه و این عجب است
این آئینه را داد جلا صورت تو	یک آئینه کس ندیده صورت تو
فی فی که ز لطف در همه آئینه ها	خود آئینه پر دیده صورت تو

لا احوه لبست و مشتم

حقیقت هستی جمیع شیون و صفات و نسب و اعتبارات که حقائق همه موجودات اند و حقیقت

هر موجودی ساریت و لهذا قبل کل شی فی کل شی صاحب گاشن را از گوید شعری	
دل یک قطره را اگر بر شگاف	بموج آید از و صد بحر صافی
رباعیه	
هستی که بود ذات خداوند عزیز	اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز
اینست بیان آنکه عارف گوید	باشد همه چیز مندرج در همه چیز
لایحه بست و نهم	
هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر میشود از ایشان درمی نماینی تحقیقه از حق ظاهر در آن مظاهر ظاهر است نه از مظاهر شرح رضی الله عنه و حکمت علیه میفرماید لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطانت العین ان ایضا ان الیها فعل فقط پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت اونه از جهت نفس او و الله خالقکم و ما تعملون می خوان و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بچون میدان رباعیات	
از ما همه عجز نیستی مطلوب است	هستی و تو العیش از ما سلو است
این اوست پدید آمده و صورت ما	این قدرت و فعل از ان بماند است
چون فانیات تو منفی بود ایضا بهش	از نسبت افعال خود باش خمش
شیرین مثل شبنم کن روی ترش	ثبت للعرش اولاً ثم نقش
وصافی خود بر عزم حاسد تا که	ترویج چنین متلع کاسد تا که
تو معدومی خیال هستی از تو	فاسد باشد خیال فاسد تا که
لایحه سی ام	
چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر است فی تحقیقه مضاف بحق ظاهر در آن مظاهر است پس اگر احیاناً در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امر دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث وجود غیر محض است و از هر امر وجودی که شری	

متوهم میشود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگرست نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی ریاضیه

هر نعمت که از قبیل خیرست کمال	باشد ز نعمت ذات پاک متعال
هر مصیبت که در حساب شرست و وبال	دارد بقصور قابلیات مال

حکما در آنکه وجود خیر محضست دعوی ضروری کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته که بر دو مثلاً مفسد شمارست و شرست نسبت با شمار شرست او نه از ان جهت است که کیفیت از کیفیات زیرا که او ازین جهت کمالیست از کمالات بلکه از ان جهت است که سبب شده است مبدء وصول شمار را یک کمالات لاکفه خود و همچنین قتل مثلاً که شرست شرست او نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مرقع را بلکه از جهت زوال حیات و آن امر نیست عدس الی غیر ذلک من الامثله ریاضیه

هر جا که وجود کرده سیرت ایدل	میدان بقین که محض خیرست ایدل
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود	بس شر نه تضاد غیرست ایدل

لاحظه سی و یکم

شیخ صدرالدین قنوی قدس الله تعالی سره در کتاب القصور میفرماید که علم تابع است مروج را بان معنی که هر حقیقتی از حقائق را که وجود است علم هست و تفاوت علم بحسب تفاوت حقائق در قبول وجود کمال و نقصان پس آنچه قابل است مروج در اعلی الوجوه الا تم و الا کمل قابل است مروج در اعلی الوجوه و آنچه قابل است مروج در اعلی الوجوه الا نقص متصف است بعلم علی هذا الوجه و منشأ این تفاوت غالبیت و مغایرت احکام و وجوب و امکان است در هر حقیقت که احکام و وجوب غالب تر وجود و علم کامل تر و در هر حقیقت که احکام امکان غالب تر وجود و علم ناقص تر و غالباً که خصوصیت حکم بتابعیت علم مروج در آنکه در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات تابعه مروج در چون حیات قدرت و ارادت و غیره را همین حالت

وقال بعضهم قدس الله تعالى اسرارهم هیچ فردی از افراد موجودات از صفات علم عاری نیست
اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب معرفت آنرا علم میگویند و دیگری آنست که بحسب معرفت آنرا
علم نمیگویند و هر دو قسم پیش از باب حقیقت از مقوله علمست زیرا که ایشان مشاهده میکنند بر سر
علم ذاتی حق سبحانه تعالی در جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانی ایست مثلاً که بحسب معرفت آنرا عالم
نمیدارند یعنی بنیم اورا که تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری
میکرد و همچنین در داخل حجم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را ترتیب میکند و میگذرد الی
غیر ذلک پس از خاصیت علمست جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت
با آن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایه العلم فی
سائر الموجودات بل سرایه جمیع الکمالات التالیه للوجود فی الموجودات باسرا را به عامیه

دارد سرایان در همه اعیان جهان
بر قدر قبول عین گشت عیان

هستی بصفاقی که در او بود نهان
بهر وصف ز عینی که بود قابل آن

الاحتمالی و دومی

همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خودش ساریست در ذات جمیع موجودات حقیقتیست
که در آن ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات در ذی عین وے بودند همچنین صفات
کامله اولکله و اطلاقات در جمیع صفات موجودات ساری اند باینکه در ضمن صفات ایشان عین
صفات ایشان است چنانکه صفات ایشان در ضمن آن صفات کامله عین آن صفات کامله
نه مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیات است و در ضمن علم عالم کلیات عین
علم کلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم فوقی و وجدانی عین
علم فوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجوداتیکه بحسب معرفت ایشان را عالم نمیدارند عین
علیت که لائق حال ایشان است و علی هذا القیاس سائر الصفات الکمالات

بیا عیبه

ای ذات تو در ذات اعیان طاری	اوصاف تو در صفات شان تواری
وصف تو چو ذات مطلقست انانیت	در ضمن نظامها از تقیید عاری
لاحضی و سوم	
حقیقت هستی ذات حضرت حق است سبحانه و تعالی و شیدون و نسب و اعتبارات آن صفات او و اظهار او و مرودش را متلبسه بهنده النسب و الاعتبار فعل و تاثیر و تعیینات ظاهره مستتره علی هذا الاظهار آثار او را عیب	
خود را بشیون ذات آن پر نشین	شد جلوه ده از مظاهر هستی دین
ازین نکته که گفتیم طلبکار یقین	ذات و صفت فعل و اثر چیست یقین
لاحضی و چهارم	
کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع مخصوص مشرب است که وجود جمیع اعیان ممکنات و کمالات تابع مرود وجود امضا بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعضی مواضع دیگر مشرب آنکه آنچه امضا بحضرت حق است همین افاضه وجود است و پس توابع وجود از متضمنیات اعیان ثابت است و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه دو تجلی است یکی علمی غیبی که صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت است از ظهور حق سبحانه از لاد حضرت علم بر خودش بصور اعیان و قابلیت و استعدادات ایشان و دوم تجلی شهادی وجودی که معتبر میشود بفیض مقدس و آن عبارتست از ظهور وجود حق سبحانه تعالی منصف با حکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهر است امر کماله را که به تجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافته بود	
ربا عیب	
ایک جو تو نقش بسته صد گونه گدا	ایک جو نصب هر کی داده جدا
آن جو نخستین از لا بود و بران	این جو پسین است ترش ابد

پس اضافت وجود و کمالات تابعه موجود را بحق سبحانه تعالی با اعتبار مجموع تجلیات است و
اضافت وجود بحق و اضافت لواحق آن باعتبار تجلی ثانیه است زیرا که مترتب نمی شود بر تجلی ثانی
الا فاضله وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود و در ایشان مقتضای تجلی اول

رباعیه

بشنو سخنی مشکل و سر غلق	بهر فعل و صفت که شد با عیان ملحق
از یک جهت آنجمله مضافت بما	و زوجه دیگر جمله مضافت بحق

مذکور است چون مقصود از این عبارات و مطلوب از این اشارات تنبیه بود بر احاطه ذاتی حق سبحانه
تعالی و سر بیان نور او در جمیع مراتب وجود تا ساکنان آگاه و طالبان صاحب انتباه بشهود و تسبیح
ذات از شهادت جمال ذات او ذایل نشوند و ظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات او
غافل نگردند و آنچه مذکور شد در ادعای این مقصود کافی بود و بتیان این مطلوب کافی لاجرم
بهرین قدر اقتصار افتاد و برین چند رباعی اختصار کرده شد رباعیات

اجامی تن سخن طرازی تا چند	افسونگری و فسانه سازی تا چند
اظهار حقائق بسخن بهت خیال	ای ساده دل این خیال بازی تا چند

ایضا

در زنده فقر عیب پوشی بهتر	در نکته عشق تیز هوشی بهتر
چون بر رخ مقصود نقابست سخن	از گفت و شنید ما خموشی بهتر

ایضا

اتناکی چوری کردن افغان و خروش	ایکدم شوا زین هرزه دگر گنج خوش
آنجینه در بای حقائق نشوے	مادام که چون صدف نگر دی همه گوش

ایضا

ای طبع ترا گرفته و سوسا سخن	میدار گر ابل دیشی پاس سخن
-----------------------------	---------------------------

لکشای زبان کشف اسرار وجود	کین در نشود سفته بالماس سخن
ایضا	ایضا
یک خط بهتر یک عجیب اندر کش	وانکه تنق از جمال غیب اندر کش
چون جلوه آن جمال بیرون ز ثلوث	پادرو امان من سحر جیب اندر کش
ایضا	ایضا
ای کز غمش اوقتا ده چاکت بکفن	آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون لیل توان بود در دگر پس ازین	لب را کشا بطق خاکت بدین
ایضا	ایضا
جامی غم دوست را بعالم ندی	با هر که نه اوست شرح این غم ندی
مرغ غم او بجلیه شربا مارام	خاموش که مرغ رام را رم ندی
خاتمه الطبع از طرف قلم طبع	

الحمد لله والمنة که کتاب فوائد انتساب جامع مضامین معرفت و عرفان حاوی نکات لطافت
بنیان نظم و نثر با هم دست و گریبان اسرار را باب تصوف از بهر فطش عیان ملو از فوائد گرامی
مسی به لوح جامی من تصنیف نیت قدوة السالکین زبدة العارفين فضل الفضلاء اکمل الکمل
مشهور دیار و امصار رومی و شامی مولانا عابد الرحمن جامی قدس سره السامی خیر بدین خاش
ناظرینان در مطبع نشی نو کشور واقع کهنوباه مانج ۱۳۶۹ مطابق ماه محرم الحرام ۱۳۵۰
نور بخش اهل بصیر شد



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بیرونشای سعید مرآه دیدگارے را که سینه عارفان مخزن اسرار خود ساخته و لوح دل محبان
 از نقش غیر خود پر داخته و در دو افر بر جان پاکیه خلاصه موجودات خواجه کائنات محمد مصطفی صلی الله
 علیه و آله وسلم که به تشریف خطاب و ما ارسلاک الاربعة للعالمین مشرف و مخصوص است
 باد و بر همه اولاد و یاران و پس روان اودان ای عزیز و شکاک الله تعالی بما تحب و یرضی که
 این چند سخن از کلام اهل حکمت و معرفت جمع آورده شد و منهج العارفين نام نهاد تا مگر از
 شنیدن و خواندن این کس را فائده حاصل آید بدان ای عزیز زنها بر غیر حق اعتقاد نکنی تا
 یشیمان نشوی از حق غافل مباش تا شیطان بر تو راه نیابد بهیچ چیز مغرور مشو تا هلاک نگردی
 و آن از حرص خالی کن تا راحت یابی در کار حق باش تا کار تو ساخته گردد جز بر حق دوست گیر
 تا خسته نگردی دل بکس مبنده تا زبان نکنی کس را عیب مکن تا عیب خود مبتلا نشوی غیبت
 را دوست مدار تا حق از تو دشمن نگردد در تنگیها صبر کن تا فرج یابی طمع از دل دور کن تا خوار
 نگردی نیکی اندیشه کن تا همه نیکی پیدا آید از همه نومید شو تا امید تو بر آید کار با خلاص کن تا
 جزایابی غم دنیا مخور تا دل تو تنباه نشود راستی و رزتارستگار شوی گنه بر کس مننه تا در گرسنه
 نیفتی از آن کس خواه تا امان یابی کس را بختارت مکن تا خوار نشوی از جهت دنیا اندویشان
 مباش تا پریشان نگردی قدر نعمت بشناس تا از تو بستانند از همه جدا شو تا بحق برسی غم
 فردا مخور تا اهل کوتاه شود هرگز را یاد کن تا دل بد دنیا نگراید در امانت خیانت مکن به یوده گونی
 را سر همه آفتها دان مزاح کردن عاقبت دشمنی است بر دار و منت مننه نام را بخود راه
 ده اگر در بند چیز کسانی خود را بنده ایشان دان در حق خود خطا مکن حاجت روائی را کار
 بزرگ دان عقوبت باندازه گناه کن خلق را بخود امیدوار گردان در هر جائیکه باشی خدا
 را حاضر دان و گستاخ مباش ضعیف ترین حیلتی را قوی ترین قوتی دان زمان ملا بر مردان

در هیچ جا استوار مدان محمد را در حال سخط و رضا نیکو نگمار چون با اهل دنیا نشینی وین را
 فراموش کن ترک گناه گیر اگر لقمه حلال خواهی توقع از کس کن تا عزت یابی فروتنی کن تا
 به بزرگی رسی از خلق عزت کن تا بحق انس گیری شکر نعمت حق بجا آرد اگر نعمت دنیا و دین
 خواهی ایمن باش تا امان یابی با حق باش اگر عیش جاودانی خواهی خدمت بزرگان کن
 تا بزرگی رسی صبر پیش گیر اگر عافیت خواهی خود را بحق به سپار تا بسامان شوی دست
 در دامن صاحب دولتان زن اگر دولت خواهی خود را هیچ قدر مننه تا با قدر گردی از صحبت
 اهل دنیا بپرهیز تا تیره دل نشوی در حق بین تا از خود فانی گردی قناعت کن اگر تو انگرے
 خواهی بهمت بلند دار تا قیمت بیفزاید کردار خود را قدر مننه تا با قدر گردی بر حرمت کس نشست
 مننه تا مواخذ نگردی حرص مباش تا خوار نگردی توفیق از حق بین تا غر نشوی دل بکس
 مبتلایان زده نشوی در کس مبین اگر معرفت خواهی از همه مفلس شو اگر محبت خواست
 بر در باش تا بکشایند در بند چیزے مباش تا آزاد شوی خود را مبین تا معرفت ہی تصدیق
 طلب تا بسایبی حرمت نگمار تا محترم شوی خوشخوی باش تا عزیز گردی سودائے پیش گیر
 که در آن سودے کنی خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین باش تا مقبول شوی کارے کن
 که بشیمان نگردی در عیب خود فرو شو اگر با کارے کار دیگران کن اگر بیکاری با همه نرسد و
 مدارا کن بر نعمت کس حسد کن تا عافیت یابی با همه بکش تا محترم گردی بر زیر دستان
 شفقت کن تا بر ہی در کار یا آهستگی کن تا شیطان بر تو طفر نیابد و کما را در باب تا خوشنودی
 حق یابی بدخوی ترک ده تا عیش بر تو تلخ نگردد در مدامه سخت پیچ تا خسته نگردی با همه
 آسانی کن تا بر ہی دیگران را از خود بهتر دان تا از خود خلاص یابی در شتی بگذارتا نزدیک
 همه دوست گردی یا به همه باش اگر مرد را ہی از خود طلب اگر جو از دی حق را یاد کن تا دل
 تو سیاه نگردد در ماندگان را در باب تا در غمی در گذارتا در گذارند از افتادگان مکن تا در غمت
 جز حق بیندیش اگر طالبی خلاف ترک ده تا بسلاست مانی از حکم سر متاب تا عاصی نشوی

افتقارہ را در یاب تا دستگیر یابی تا ہر کس منشین تا تباہ نگردی ترک لذت گیر اگر لذت خواہی انصاف
خلق بدہ تا ستمگار نشوی آن کار کن کہ حق پسند و آن پسند آنکہ با تو بدی کند باوے
نیکی کن با قافلہ رو کہ رہزنان بسیار اند و دشمنان در کار اند سر برین در بہنہ یا برو و سر خود
گیر سر بر خط فرمان نہ اگر بندہ خود خواہ مباش اگر دولت خواہی دوستی آن بہ کہ برائے خدا
بود با خود بر کس منہ اگر عزت خواہی بزرگی بر تکیس منہ تا خوار نگردی جائزادر باز اگر اصداتی
در دریا فرو شو تا گوہر یابی تیر بلا را ہفت شو اگر دوستی رہبر طلب اگر رہزوی راہ خرابہ گیر
اگر عاشق خود را مباش تا خود را باشی اندیشہ دنیا دور کن تا پریشان نشوی خود را در رخ
بدارتاراحت یابی پند بکش تا سود کنی خود را کم کن تا بجویندت بکوش تا بیانی در بالا یعنی
مشغول مشو تا حسرت نخوری نفس نفس را استوار مدار کہ دروغ گو است بحق پناہ گیر تا
خلاص یابی وقت را بشناس اگر صترانی نقد را بار بگیر اگر فلاشی طمع از خلق بردار تا محتاج
آنکہ دے نفس را پاسداری بجان نرسی ہوائے نفس را خلاف کن اگر دلاوری بصناعت
دنیا را خریدار مشو تا زیان نکنی اختیار خود را در گوشہ نہ تا مختار گردی سودانی کن کہ حق
سود آن بود پاس انفاس دار اگر بیداری دکھا را در یاب اگر ہشیاری ہتمہ حال با ادب باش
اگر مقبول شوی یاد دوست چندان کن کہ خود را فراموش کنی قدر خود بشناس تا با قدر گردے
کار باندیشہ کن تا زیان نکنی از حق نصرت خواہ تا یارے یابی بحق بگزین تا دشمن بر ہی یکت
ہمت باش تا جمیعت یابی یا خدا موجب راحت است تا دانی بے یار شو تا یاریابی بکس
باش تا با کس باشی بخود باش اگر گمانگے میخواہی بے ہمہ باش تا بحق باشی والسلام



